

رهبر یا گروه: بخش اول

ویژگیهای یک رهبر فرقه

یکی از بزرگترین تفاوت‌های بین یک فرقه از یکسو و یک حزب سیاسی، مذهب و یا پیروان یک عقیده و یا یک فلسفه از سوی دیگر، در اینستکه، یک فرقه بدون رهبر فرقه ای^۱ نمیتواند به حیات خود ادامه دهد، مگر آنکه کاملاً تغییر شکل دهد؛ درحالیکه آن‌های دیگر، هر چقدر که در آغاز تعدادشان کم باشد، بسته به نوع اعتقاداتشان، تناسب آن عقاید با نیازهای زمان و جامعه، و میزان ابداعی بودنشان میتوانند، بعد از مرگ فیلسوف و یا پیامبر خود، به حیات خویش ادامه داده و رشد نمایند. برای نمونه میتوان از مارکسیسم و مسیحیت^۲ نام برد. در تمامی گروه‌های دیگری غیر از فرقه، علت بقا و رشد آنها بعد از مرگ فیلسوف و یا پیامبر آن عقیده و یا مذهب در اینستکه، گرچه نقش رهبری در شکل گرفتن اولیه گروه‌های دیگر مهم است، اما مهمترین عامل در جذب نیرو و رشد و بقای آنان، چیزی که افراد گروه را به یکدیگر گره زده و میزند، رهبری نیست، بلکه عقیده است. در قرآن آیه ایست که به وضوح این موضوع را بیان میکند. میگویند در جنگی شایع شد که پیامبر کشته شده است، این خبر موجب تزلزل در ادامه نبرد بعضی از مسلمین شد. در همین زمان آیه ای نازل شد به این مضمون: "محمد کسی نیست مگر پیامبر خدا؛ پیامبران دیگر هم در گذشته مرگ را پذیرا شده اند؛ اگر وی بمیرد و یا کشته شود شما روی پاشنه های پای خود خواهید چرخید (و به عقب باز خواهید گشت)؟ کسانی که بازگردند لطمه ای به خدا نخواهند زد؛ و خدا پاداش دهنده شاکران است."^۳ همچنین گفته میشود که پس از فوت پیامبر؛ ابوبکر اولین خلیفه، و یکی از نزدیکان پیامبر، به افرادی که غم زده و شوکه شده و در مسجد جمع شده بودند، گفت: "آی مردان، اگر کسی اینجا محمد را میبرد، محمد مرده است." وی جمله خود را با کلامی پر معنی تمام کرده و گفت: "اما اگر کسی خدای را پرستش میکند، خدا زنده و جاودانه است."^۴

بعد از مرگ و یا کشته شدن هیچ پیامبر، فیلسوف و یا رهبری در اخبار نیامده است که جماعتی از پیروان وی، خود را کشته باشند. طبعاً به صلیب کشیده شدن مسیح برای حواریونش وحشتناک و بسیار دردناک بوده است، اما منجر به پایان مسیحیت و یا مرگ دستجمعی نشده است. غمگین، افسرده بلی، ولی پایان عمر رهبران غیر فرقه ای پایان حرکت و امید پیروان آنها نبوده است. در حالیکه در مورد فرقه ها میبینیم که پیروان کوروش و یا جیم جونز و یا دیگران چگونه با رهبرانیشان پذیرای مرگ شدند، چرا که رهبر خود را و در نتیجه خویشان را در پایان خط میدیدند. و یا گفته میشود که بعد از خودکشی هیتلر تعدادی از افراد نزدیک به وی میخواستند خود را بکشند و چند نفری هم این کار را کردند. و یا آنرا با خبری مقایسه کنید که پس از دستگیری مریم رجوی رهبر مشترک مجاهدین برای چند روز توسط پلیس فرانسه، در سال 1382، ده نفر از پیروانش در پاریس و چند شهر دیگر غربی، در یک عمل سازماندهی شده و همزمان، در ملا عام خودسوزی کرده که منجر به مرگ دوتن از آنان شد.^۵ کسانی که قربانی شستشوی مغزی فرقه بودند و همزمان در نشریات مجاهدین ملقب به نام "شهید" شده و برای دیگر پیروان تبدیل به سمبل از خود گذشتگی و اسطوره شدند.^۶

شاید دلیل دیگری که چرا فرقه ها بعد از مرگ رهبرانیشان نمیتوانند به حیات خود ادامه دهند، جدا از اینکه فرقه "رهبر - پایه" بجای "عقیده - پایه" است، این میباشد که پیروان فرقه ای با هر کس و هر چیز دیگر یک رابطه مثلثی داشته که رهبر در رأس آن قرار دارد. به این معنی که رابطه آنها با هر کس و یا هر چیز دیگر، منجمله سایر اعضا و افراد مافوق و یا تحت مسئولشان، خانواده و دوستانشان، و حتی مردم، کشور، و خداوند از رهبری فرقه عبور میکند. آنها بسته به رابطه دیگران با رهبرشان، به آنها عشق میورزند و یا از آنها متنفر میشوند. بنابراین وقتی که رهبر میمیرد و یا به پایان راه خود میرسد، تمام این روابط و یا پایه ای که آنها بر اساس آن استوار شده اند فرو ریخته و دیگر چسبی نیست که بتواند اعضا را به یکدیگر و یا به اعتقاداتشان پیوند زند. حتی دکنترین فرقه در صورتی معنی و مفهوم دارد که رهبر زنده باشد و بتواند آنرا بطور روزمره تعریف نماید. به این ترتیب بعد از مرگ رهبر فرقه ای، اعضا تمام عشق و نفرت خود را نسبت به همه چیز و همه کس از دست داده و امیدی و یا دلیلی برای حرکت و حتی زندگی نمیابند. البته این در صورتی است که قبل از آن پیوندهایشان با رهبر دستخوش اعوجاج نشده باشد و یا بعد از مرگ رهبر، فرد دیگری سریعاً جای خالی او را پر ننماید.

این درحالیست که در تمام مذاهب پیروان میآموزند که عشق به خدا، به معنی عشق و احترام به مردم، خانواده، دوستان و همسایگان است. مرامهای غیر مذهبی و احزاب سیاسی نیز روابط پیروان را حول رهبر و بعضاً حتی حزب تعریف نمی نمایند؛ افراد با پیوستن به یک حزب عشق و مسئولیت خود نسبت به دیگران را از دست نمیدهند. دکنترین و عشق در مذاهب و در مجامع دیگر، شامل احزاب سیاسی، کمک میکند که بعد از مرگ رهبر حتی اگر کریسماتیک بوده باشد، اعضا به یکدیگر وفادار باقی مانده و در نتیجه آنها به عنوان یک جمع به حیات خود ادامه داده و میتوانند رشد و ارتقا یابند. در بخش های بعدی من سعی خواهم کرد تفاوت‌های دیگر بین دکنترین فرقه ها و ایدئولوژی احزاب و مذاهب را بیشتر توضیح دهم.

همانطور که قبلاً اشاره شده، اصلی ترین، مهمترین و شاید تنها عنصر اصلی و مهم برای داشتن یک فرقه، داشتن یک رهبر فرقه ایست، بنا بر این جا دارد که دوباره تاکید کنم که بدون یک رهبر واجد شرایط ما نمیتوانیم فرقه داشته باشیم^{vii}. بعد از مرگ و یا غیبت رهبر، یا کسی با همان ویژگیها ی رهبر فرقه پیدا میشود که بلافاصله جانشین او گردد و یا گروه از هم پاشیده و یا کاملاً تغییر ماهیت میدهد. در تمامی فرقه ها، «عقاید و اهداف»، «سازماندهی و تشکیلات»، و حتی «شیوه های کنترل فکر» میتوانند تغییر کرده و بهتر و یا بدتر شوند، اما تنها اصل تغییر نا پذیر اصل بقا و اولویت رهبری بر هر چیز دیگر است و یا آنطور که مجاهدین سعی میکردند به ما بیاموزند، اصل تغییر ناپذیر "بقا پیشتر است"، اصلی که در هیچ شرایطی تغییر نمیکند، چرا که حیات فرقه وابسته به بقا رهبری است.

آنتونی استور در کتاب خود تحت عنوان "پاهای گلین"^{viii} از طریق تحقیق پیرامون زندگی تعدادی از رهبران فرقه ای و مقایسه ویژگیهای زندگی و کارکردهای آنان با یکدیگر، سعی کرده است گروهها (Guru) و یا رهبران فرقه ای را فهم کند. وی توضیح میدهد: "در سانسکریت لغت گرو (Guru) به معنای «سنگین» است. و وقتی این لغت به انسانی نسبت داده میشود معنی کسی را پیدا میکند که احترام دیگران را بسمت خود جذب میکند. پروفیسور گومبریچ (Professor R.F. Gombrich) بمن آموخت که در سانسکریت این لغت بطور عادی به پدر یک فرد گفته میشود، اما بیشتر از همه به یک «معلم» نسبت داده میشود. او جهت ترجمه، نزدیکترین معنی در انگلیسی برای این لغت را یک «معلم قابل احترام» دانست. امروزه هر کسی که در رشته خودش متخصص باشد، از فوتبال گرفته تا اقتصاد، مستحق آنست که گرو آن رشته خوانده شود. ... من تعریف خود را به این محدود میکنم که گرو معلمی است که مدعی دانستن معنی زندگی است. فرهنگ لغات قرن بیستم چمبرز، گرو را یک «معلم معنوی: یک فرد مورد احترام و تکریم» تعریف کرده است. البته تمام گرو ها قابل احترام و تکریم نیستند، اما «معلم معنوی» به اندازه کافی درست و گویای معنی این لغت میباشد. گرو ها به دلایل مختلف با یکدیگر فرق دارند، اما بیشتر آنها مدعی داشتن یک دید خاص معنوی و یا برخوردار از یک الهام شخصی هستند. آنها به پیروانشان قول یک شیوه و راه نوین جهت ارتقا و خودسازی {معنوی و گاهاً «مادی»^{ix} و یا راهی جهت آمرزیده شدن را میدهند. ... آنها خود را {به عنوان رهبر، پیامبر و حتی نماینده و یا خود خدا روی زمین} انتخاب میکنند {قبل از هر کس دیگر نخست این خود آنها هستند که در ذهن و روحشان به این یقین میرسند که رسالت رهبری، پیامبری و حتی خدائی بر مردم را دارا هستند}. البته هر کسی میتواند گرو شود؛ اگر وی به اندازه کافی خودبزرگ بین باشد که مدعی دارا بودن یک ویژگی فوق العاده معنوی گردد. تاریخ معاصر و گذشته هر دو نشان داده اند که بسیاری از گرو ها، افراد فاسد قدرتی بوده و یا شده اند که پیروان خود را به اشکال مختلف استثمار کرده اند. در همین حال گرو هائی هم بوده اند که تقدس، فروتنی و نداشتن خواستهای فردی آنها را نمیتوان بهیچ عنوان زیر سوال برد.^x

با خواندن کتاب آنتونی استور و با استفاده از تحقیقات وی؛ ما میتوانیم بطور خلاصه نتیجه بگیریم که اغلب گرو ها و یا رهبران فرقه ای دارای ویژگیهای مشترک زیر میباشند:

- 1 - گرو ها به پیروان خود قول یک راه جدید برای خودسازی (معنوی و یا حتی مادی) و احتمالاً "آمزش اخروی و یا جاودانگی در تاریخ را میدهند.
- 2 - در آغاز آنها خود، خویشان را بعنوان رهبر بر میگزینند. (و یا اینکه آنها اولین کسی هستند که به خود به عنوان یک رهبر فوق العاده ایمان میآورند).
- 3 - آنها با به هیجان در آوردن جمعیت از طریق سخنرانی های خود، روی افراد تاثیر عمیق گذاشته و آنها را بسمت خود جذب میکنند.
- 4 - آنها اطراف خود را با پیروان مجیز گو پر میکنند.
- 5 - آنها خود را دارای یک نبوغ و فهم معنوی دانسته که افراد عادی بدون کمک، قابلیت فهم آنرا ندارند.
- 6 - آنها پیروان خود را بلحاظ عاطفی، مادی و جنسی استثمار میکنند.
- 7 - گرو ها معمولاً مدعی برخورداری از یک الهام ویا وحی خاص معنوی هستند که زندگی آنها را دگرگون ساخته است.
- 8 - بعضی از گرو ها معتقدند که تمامی بشریت باید دیدگاه آنها را پذیرا شود و بعضی دیگر مدعی هستند که وقتی آخر زمان فرا رسد، تنها پیروان آنها نجات خواهند یافت و اکثریت باقیمانده محکوم به فنا و نابودی هستند.

- 9 - گروه‌ها بندرت دوست نزدیکی به معنی واقعی دوست دارند. آنها بیشتر به آنچه که در ذهن خودشان میگذرد علاقه مند هستند تا روابط فردی ... دوستی از نظر آنها ممکن است قدرتشان بعنوان گروه را به زیر سؤال بکشد. رابطه ای که گروه با پیروانش دارد، رابطه دوستی نیست بلکه رابطه حاکمیت (و بنظر من مالکیت) است.
- 10 - آنها بلحاظ روانی درون گرا (تمرکز و توجهشان بیشتر معطوف چیزهائی است که از فکر و احساسات درونیشان عبور میکند تا وقایع بیرونی) و نرسیستیک (عاشق خود) هستند.
- 11 - آنها ممکن است نسبت به هر انتقادی خیلی حساس باشند؛ معمولاً گروه‌ها نمیتوانند هیچگونه انتقادی را تحمل کنند، آنها معتقدند که هر چیزی مگر انقیاد و تبعیت کامل برابر با دشمنی با آنهاست.
- 12 - گروه‌ها حتی اگر در ظاهر سخن از دموکراسی بمیان آورند، اما در واقع خود را از نخبگان دیده و ضد دموکراتیک هستند.
- 13 - گروه خود را برتر از هر فرد دیگر دانسته که مانند هیچ انسان دیگری نیست.
- 14 - تائید درونی اینکه گروه یک فرد خاص و ویژه است بیشتر به این بر میگردد که او بتواند دیگران را محو خود سازد تا اینکه دیگران او را دوست داشته باشند. آنها بندرت نظرات خود را مورد بحث قرار داده و تنها بدنبال تحمیل آن به دیگران هستند.
- 15 - وقتی که "شب تاریک روح" گروه با الهام تازه وی از حقیقت به پایان میرسد، معمولاً وی بر پیروان خود با این عقیده قاطع که او "حقیقت" را کشف کرده است، ظاهر میشود. قاطعیت و حتمیتی که او در پیام خود نشان میدهد باعث افزایش قدرتش روی دیگران شده و قدرت قانع سازی وی و جذابیتش و کریسمایش را فزونی میبخشد.
- 16 - گروه‌ها باید کریسما و یا جذابیت فوق العاده داشته باشند. قدرت بیان در اجتماعات و داشتن چهره زیبا میتوانند کمک کننده باشند. بعضی از گروه‌ها بدون داشتن یادداشتی میتوانند مدعویین خود را برای ساعتها مشغول نگه دارند. "آیلین بارکر" یک متخصص رهبری کنند در جامعه شناسی و مذاهب، میگوید: «تقریباً بر اساس تعریف میتوان گفت که رهبران کریسماتیک غیر قابل پیش بینی هستند، چرا که آنها محدود به هیچ قانون و یا رسم و رسومی نیستند؛ آنها در قبال انسانهای دیگر مسئول و پاسخگو نمیباشند.»^{xii}
- 17 - گروه‌ها اغلب به خود حق میدهند که تمامی ابعاد زندگی پیروان خود را تحت کنترل و هدایت خود قرار دهند. برای مثال آنها ممکن است تعیین کنند که پیرو کجا زندگی کند، با چه کسی روابط جنسی داشته باشد، و با مایملک و ثروت خود چه کند.
- 18 - اعتقاد راسخ به خود و بیانات و نظرات خود جهت جذب پیرو شرط ضروری برای گروه است. این به معنی آن نیست که گروه به هر آنچه که میگوید خود معتقد است؛ اما یک اعتقاد اولیه که هر آنچه که او میگوید یک فهم خاص (مطلق و عین حقیقت) میباشد، شرط لازم تولد یک فرقه جدید است.
- 19 - گروه‌ها محتاج پیرو هستند، همانگونه که پیروان محتاج داشتن یک گروه میباشند. ... اعتماد بنفس آنها زمانی افزایش مییابد که با عکس العمل مثبت و تائید پیروان روبرو گردد.^{xiii}
- 20 - گروه‌ها بعضی اوقات یک گذشته مرموز برای خود اختراع میکنند.^{xiii}
- 21 - گروه‌ها ریسک اینرا میکنند که بوسیله قدرت فاسد شوند.^{xiv} گروه‌ها به این ترتیب خیلی محتمل است که به خود حق دهند که از مواهب خاصی برخوردار شوند. گروه‌ها بعضی اوقات زندگی تجملی (در مقایسه با زندگی پیروان) برای خود بوجود میآورند. بعضی وقتها روابط جنسی ای برقرار میکنند که در عرف (و حتی برای سایر اعضا فرقه) بدلیل غیر مسئولانه (و غیر اخلاقی) بودن آن محکوم میشود. گروه‌ها از داشتن چنین قدرتی بر پیروان خود لذت برده و گاه "آنها را وادار به انجام اعمالی بی معنی و بی فایده تحت عنوان تمرین جهت آموزش روان میکنند.
- 22 - آنها ترجیح میدهند بیماری خاص خود (غرور و خود خواهی فوق العاده ...) را داشته باشند تا اینکه زندگی ملال آور عادی بودن را بپذیرا گردند.^{xv}

طبعاً" تمام رهبران فرقه ای و یا گرو ها تمامی ویژگیهای فوق را از خود بارز نمیکنند، اما بهترین و بدترین آنها خصوصیات مشترکی دارند که آنانرا از انسانها و رهبران عادی متمایز میسازد^{xvi}.

به نظر من رهبران فرقه ای، حداقل رهبران فرقه های مخرب باید اکثر خصوصیات زیر را داشته باشند:

- 1 - کریسما و جذابیت.
- 2 - خود محوری کودکانه و نریسیسم یا عشق بخود.
- 3 - آنها خیلی بلند پرواز هستند و خود را برتر از تمام موجودات دیگر میدانند. آنها حتی از رهبران جاه طلب، مستبد و حریص، طالب چیزهای بیشتر هستند. آنها توقع دارند که توسط پیروانشان مورد پرستش قرار گرفته و به خاطر هر چه که میگویند و میکنند مورد تمجید و ستایش واقع شوند.
- 4 - اعتماد بنفس آنها از تمام افراد پیرامونشان بالاتر بوده و معمولاً سخنرانان زبده و ماهری هستند.
- 5 - گرچه اطراف آنها پر است از افرادی که ایشان را ستایش میکنند، اما آنها اغلب تنها هستند، چرا که کسی را برابر خود ندیده و یا قابل آن نمی بینند که وی را دوست خطاب کرده و نسبت به آنها علاقه نشان داده و نگرانشان باشند.
- 6 - آنها مستبد هستند، نه تنها بمعنی سیاسی استبداد، بلکه آنها بر تمامی رفتار و کردار پیروان خود اقتدار و تسلط دارند؛ آنها هیچ مخالف و یا منتقدی را نمیتوانند تحمل کنند و بهیچ اصل و پایه ای محدود نمیشوند؛ آنها خود را غیر قابل سرزنش و خطا ناپذیر میبینند.

کریسما و جذابیت (Charisma and Charm):

دکتر لانگ در تعریف کریسما و یا جذابیت چنین میگوید:

"هنر کریسما در طول تاریخ با نامها و تعاریف مختلفی تصویر گشته است. کلت های باستانی آنرا گلمور ("glamour") و یا سحر آمیز میخواندند، فردی که حضورش آنچنان دیگران را افسون میکند که میتواند خود را و اراده خود را به مخاطبان آنچنان تحمیل کند که ذهن ایشان را بچرخاند. { باعث چرخش نظر و طرز فکر دیگران میشود. } امروزه هم گلمور ("glamour") به معنی یک زیبایی و شکلی سحر آمیز و افسون کننده است. در فرهنگ فرانسه در وصف این لغت جمله (je ne sais quoi) بکار برده میشود که حدوداً "معنی اینستکه: " من نمیدانم چه بگویم" و یا "بیانم از توصیف آن قاصر است". کریسما و چارم (Charisma and Charm) نوعی جذابیت و یا توانمندی ذاتی و درونی ای است که دارنده آن میتواند در مخاطب این احساس را ایجاد نماید که وی فقط با حضورش در کنار او فرد مهمی گشته و حتی به آموزش اخروی دست یافته است. در یلدیش (زبان یهودیان) برای بیان این مفهوم از لغت چوتسپا (chutzpah) بمعنی اعتماد بنفس متحورانه و بی باکانه استفاده میشود. بهر صورت اگر بخواهیم این لغت را بطور کامل تعریف نمائیم باید به آن حدوداً "رفتار و شیوه های کار پر زرق و برق، پر نقش و نگار و یا پر سرو صدا را هم اضافه نمائیم."^{xvii}

آنتونی استور در کتابش تحت عنوان "پاهای گلین" هم در بیان این لغت چنین میگوید:

"یونانی ها این لغت را در اصل بمعنی داشتن خصوصیت ذاتی گریس (grace) در فرد بکار میبردند که میتوان آنرا بوسیله مجموعه ای از ویژگی های ذاتی فرد بیان کرد. خصوصیات چون: "وقار"، "متانت"، طنازی، رعنائی، و حتی برخورداری از موهبت الهی و یا در بیان یونانی آن فردی که شامل لطف و مرحمت خدایان شده است. ماکس وبر این لغت را وارد فرهنگ جامعه شناسی کرده و آنرا اینچنین تعریف نمود: وجود یک کیفیت سحر آمیز در فرد، که به دلیل وجود آن در شخصیت یک فرد، او از مردان و زنان عادی متمایز میشود، و دیگران با وی بگونه ای برخورد میکنند که گویی او توانی فوق العاده، مافوق الطبیعه و برتر از انسان دارد. چنین افرادی میتوانند سریعاً روی افراد دیگر اثر گذاشته، آنها را تحت تاثیر جذابیت خود قرار داده و تبدیل به پیروان وفادار خود کنند. کریسما همچنین، خیلی به لغاتی چون مصمم بودن و اعتقاد راسخ نزدیک میباشد."^{xviii}

در طول تاریخ هرگاه از لغت کریسما در مورد فردی صحبت شده است، توصیف آن فرد آمیخته به نوعی سحر و جادو و راز و رمز شده است. زابلوکی در این خصوص میگوید:

"تأثیر گذاری کریسماتیک هنوز بدرستی فهم نشده و لازم است در مورد آن تحقیقات بیشتری انجام گیرد. جامعه شناسی بغیر از چند مورد نادر، در بقیه موارد با این لغت آنچنان برخورد کرده است که مهندسان اصطلاحاً آنرا "جعبه سیاه" مینامند. {جعبه ای که ظاهر آن چیزی را نشان نمیدهد، اما حاوی تمام راز و رمز های ناشناخته است.} بطوریکه برخورد های کریسماتیک از یکطرف وارد این جعبه میشود و از طرف دیگر اطاعت محض خارج میگردد.^{xix}

بسیاری بر این عقیده هستند که چهره زیبا و جذاب، بیان گرم، مهارت در سخنرانی، فرد را کریسماتیک میکند، اما در مورد فرقه ها، اگر چه داشتن چنین صفاتی مزید بر علت هستند و ویژگیهایی هستند که فرد را در جذب دیگران توانمند تر میکند؛ با اینحال چهره نیکو و بیان گرم، باعث نمیشود که فرد خودش را برتر از بقیه انسانها بداند، و خود را خداگونه ای در میان انسانها تصور کند. بعضی وقتها مردم کریسم را با قدرت رهبری و داشتن قاطعیت و ارائه راه حل مناسب برای حل مشکلات جامعه قاطی میکنند. برای مثال ممکن است ما مدعی شویم که گاندی یک رهبر کریسماتیک بوده است، همانطور که میگوئیم دیوید کوروش و مسعود رجوی کریسماتیک هستند. در حالیکه استفاده از این لغت در مورد این دو دسته افراد، دو معنی کاملاً متفاوت دارد. گاندی زمان گاندی شد که توانست مردم را در مبارزه شان بر علیه استعمار انگلستان هدایت و رهبری نماید، و همچنین توانست ثابت کند که راه حل هایش درست بوده و در عمل مشکل گشا بوده اند و به این ترتیب توانست صاحب احترام و عشق میلیونها نفر نسبت بخود شود. وی این عشق و احترام را قدم به قدم در اثر انجام اعمال و اتخاذ تصمیمات مشکل و متفاوت در شرایط مختلف بدست آورد. وی نه خیلی خوش صورت بود و نه سخنران آنچنانی، بنابراین جذابیت و کریسمای خود را بدلیل صفات ظاهری بدست نیآورد و آنها حاصل حرکات و اقدامات و تصمیمات مرحله ای، صحیح، صادقانه و اصولگرایانه وی در طول زندگی اش بودند. اگر چه عشق و احترام و حمایت میلیونها نفر، ممکن است فردی را کریسماتیک کرده که قادر شود هر فرد جدیدی را سریعاً به خود جذب نماید؛ اما به اعتقاد من، این جذابیت در واقع حاصل وزن حمایت و عشق میلیونها نفر و تاریخچه رفتار، افکار و اعمال آن فرد است و نه کریسم به معنی ای که در مورد رهبران فرقه ای بکار برده میشود.

در نقطه مقابل، اگر ما به زندگی و عملکرد افرای چون دیوید کوروش، جیم جونز، و یا مسعود رجوی نگاه کنیم؛ متوجه میشویم که آنها مسئله بزرگی را حل نکرده، پاسخی عملی و واقعی برای مشکلات مردم و جامعه مطرح ننموده اند، هیچیک از پیش بینی هایشان محقق نشده، شیوه های کارشان بوسیله جامعه و یا اکثریت قابل توجهی آزمایش و مردود اعلام شده؛ آنها بکل از صداقت، یکرنگی و اصولگرایی بدور بوده اند؛ با اینحال توانسته اند با نگاهشان، بیانشان، برخوردها و دستی بر پشت دیگران زندانشان، افراد جدیدی را بخود جذب نمایند.^{xx} به عبارت دیگر، قدرت جذب آنها ویژگی ای نبوده است که توسط مردم در طولانی مدت و در پی گذر از مشکلات و مسائل پیچیده حاصل شده باشد. ممکن است بتوانیم مدعی شویم که کریسم بعنوان یک ویژگی با آنها بدنیا آمده است و شاید هم بشود گفت که آنها یک چشمی ای بوده اند که در شهر کوران پادشاه شده اند. در واقع اگر ما رهبری و پیش بینی های آنها را حتی در محدوده کوچک پیروانشان، مورد بررسی قرار دهیم، در بیشتر موارد متوجه میشویم که اغلب پیش بینی هایشان غلط از آب درآمده، و تمام راه حل ها ایشان حتی برای حل مسائل کوچک فرقه به عیس بوده و گاهی مسیر معکوس طی کرده است. با اینحال آنها توانسته اند کماکان بوسیله پیروانشان ستوده شده و بطور مطلق دنبال شوند. بعد ها شما خواهید دید که چگونه رهبران فرقه ای علی رغم شکست تمام پیش بینی ها و رهکار هایشان میتوانند کماکان توسط پیروانشان ستایش شوند.^{xxi}

دکتر تیلور دلیل دیگری برای مخاطب قرار گرفتن افراد تحت عنوان کریسماتیک مطرح میکنند؛ وی میگوید:

" افراد فوق العاده دگم و یا با انجماد فکری گاهها" بنظر میرسد که خیلی کریسماتیک هستند. گاهها" و بخصوص در دوران تحول و تغییر { که حتمیتی نسبت به آینده وجود ندارد و بسیاری بدنبال ستون محکمی هستند که بتوانند به آن تکیه دهند } این ویژگی خیلی هم میتواند مفید باشد. ^{xxii} جنبشهای بزرگ کریسماتیک مانند فاشیسم، نازیسم، استالینیسم و مانویسم، همه در دورانی پدیدار شده اند که کشور آشفته و بهم ریخته بوده، روابط قدیمی دیگر کاربرد نداشته، و مردم بدنبال یک تغییر اساسی بوده اند. رهبران دگماتیک و کریسماتیک همچون هیتلر، استالین، و مانو در چنین دورانی ظاهر شده و با اعتماد بنفس فوق العاده، راه حل های خود برای حل تمامی مسائل مردم را ارائه نموده اند. گرچه آنها دکترین، ایدئولوژی، سابقه و تاریخچه های متفاوتی داشته اند، اما نقطه اشتراک همه آنها رهبری فرقه گونه شان، کریسماتیک و دگماتیک بودن ایشان و جهان بینی "سیاه و سپید" آنها میباشد.

همانطور که امکان دارد ما محبوبیت مردمی و دوست داشتنی بودن یک رهبر بزرگ را با کریسمای نوع فرقه ای اشتباه کنیم، این امکان هم وجود دارد که در درون یک فرقه، پیروان، کریسم و دگماتیک بودن رهبر خود را با قدرت وی در تحلیل و تشریح درست مسائل مردم و دادن راه حل های واقعی و مشکل گشا برای آن مسائل، اشتباه کنند. متأسفانه این نوع اشتباه برای پیروان جا میافتد و حتی بعد از جدائی از فرقه خود را بعنوان یک واقعیت نشان میدهد.^{xxiii}

اخیراً" من با یک عضو سابق مجاهدین صحب می‌کردم؛ گرچه وی منتقد جدی و مخالف مجاهدین بود، اما به ناگهان صحبت فی مابینمان را قطع کرده و گفت: " اما تو باید اقرار کنی که مسعود رجوی خیلی باهوش بود و بلحاظ سیاسی توانمندی فوق العاده ای داشت. او برای هر مسئله و مانعی که جلوی راهش سبز میشد، چاره ای در آستین داشت و حتی میتوانست چهره های سیاسی مسن تر و با تجربه تر از خودش را براحتی قانع کند." در پاسخ من جهت تصحیح نظر وی گفتم: " درست است، او خیلی جذاب و کریسماتیک بود؛ او براحتی میتوانست افراد خاصی را مجذوب خود کند؛ عمدتاً" بخاطر وزن «دهها هزار» هوادار و عضو **خیالی و ساختگی** که مجاهدین مدعی داشتن آنها در ایران بودند و همچنین، قول سرنگونی سریع حکومت ایران و تا حدی هم بدلیل جذابیت و کریسمای فردیش. یک امتیاز دیگر که من باید به او و شاید سایر رهبران فرقه ای بدهم، اینستکه آنها در تبلیغات ویا به عبارت دیگر، در تاثیر گذاری و حيله گری فوق العاده ماهر و زبردست هستند. مثل ضرب المثل خودمان، آنها براحتی میتوانند گنجشک را رنگ کرده و جای بلبل بفروشند. اما لطفاً" برای نشان دادن مهارت فوق العاده سیاسی وی تنها یک نمونه را ذکر کن که یکی از تحلیلهای، تاکتیکیها و یا راه حلها ویا پیشگوییهای وی موفق بوده ویا درست از آب در آمده باشد؟"

نریسیسم یا عشق بخود؛ خود خواهی کودکانه:

بعد از ملاقات با سیاستمداران از کشورها و فرهنگهای مختلف؛ وزرا و رهبران کشورهای کوچکتر، رهبران احزاب سیاسی و دبیرکل های اتحادیه های کارگری و سازمانهای غیر دولتی، من به این نتیجه رسیده ام که اغلب آنها به نوعی خود بزرگ بین و خود محور هستند. همانطور که میگویند قدرت فاسد میکند، شاید هم این اجتناب نا پذیر است و هر میزانی از قدرت، حتی هدایت و رهبری چند نفر، با خود نوعی عقده خود بزرگ بینی به همراه میآورد. یک فرد باید خیلی شخصیت قوی ای داشته باشد که بتواند مانع رشد فردیتش در اثر مجیز گوئی پیروانش و افراد مختلف به دلایل درست و غلط شود. با اینحال بالاترین میزان فردیت که من در این افراد دیده ام در مقایسه با خود بزرگ بینی و خود محوری رهبران فرقه ای که من دیده و یا درباره آنها مطالعه کرده ام کاملاً" قابل چشم پوشی است. شاید بروز این بیماری نتیجه قدرت مطلق آنها در درون فرقه است و در نتیجه همانند بسیاری از مستبدین معروف خود محوری و خود بزرگ بینی فوق العاده ای دارند. این فرضیه بنظر درست میآید و به اعتقاد من بخشی از دلیل وجود این عقده فوق العاده رهبران فرقه ای است. اما این همه ماجرا نیست.

اخیراً" من مطلبی از زیگموند فروید میخواندم، تحت عنوان: " تمدن و ناخشنودیهای آن" (Civilization and its discontents) در خلال خواندن آن من به این تعریف از "خود" (ego and self) توسط فروید رسیدم: "معمولاً" ما از هیچ چیز به اندازه احساس «خود» {خود بودن} و خودیت خود و یا (ego) خود مطمئن نیستیم. این «خود» در ما بنظر مستقل {از دنیای بیرون}، یکپارچه {بدون تناقض، نا همگونی و یا حفره های روانی} بوده و ظاهرًا" در نقطه مقابل هر چیز دیگر است. {خود در مقابل غیر خود} این تحقیقات روانشناختی بود که به ما یاد داد که این تصور تنها یک خیال باطل است. که دامنه خود در درون انسان توسعه یافته و مرز مشخصی ندارد؛ که به یک موجودیت نا خود آگاه بسط مییابد که ما آنرا «نهاد» و یا «اید» (id) میخوانیم، که بخش نا مرئی «خود» است. " وی اضافه میکند: " با اینحال حداقل «خود» ویا «آگو» در شکل بیرونی آن بنظر میرسد که خیلی با مرزهای روشن و مشخص ترسیم شده است. تنها در یک شرایط که باید اقرار کرد غیر معمول است، - ولی با اینحال نمیتوان وجود آنرا از نظر آسیب شناسی مردود اعلام نمود - بنظر میرسد که مرزهای درون و بیرون «خود» بهم میریزد. بر خلاف شهادت تمام حسهای پنجگانه ما، فرد عاشق قاطعانه مدعی میشود که «من» و «تو» {معشوق} یکی هستیم و وی حاضر است بنوعی رفتار کند که گوئی این ادعا درست مییابد. {از منافع، جان و هستی خود بخاطر معشوق گذشتن و یا همه چیز منجمله سلامت جسم و روان خود را فدای وی کردن. جائیکه فرد غریزه طبیعی صیانت نفس خود را بخاطر معشوق سرکوب میکند و مرزهای حفظ خود و حفظ معشوق را در هم میریزد.} چیزی { فرضاً" فهم از خود و حفظ خود} که بطور موقت میتواند بوسیله یک حالت روانی { مثلاً" عشق} بهم بریزد البته باید بتوان آنرا با یک نوع بیماری {روانی} هم بهم ریخت. {کسانیکه بدلیل یک نوع از بیماری روانی نمیتوانند بین خود و خارج از خود مرزی قائل شوند، خارج را و یا بخشی از خارج را قسمتی از خود دیده و شاید هم بالعکس.}xxiv

با خواندن این کلمات من به این فکر افتادم که شاید دلیل خود خواهی باد کرده و بطور غیر معمول بزرگ شده «فردیت» و «آگوی» رهبران فرقه ای نوعی بیماری روانی، محصول عشق بدون حد و مرز پیروان آنها باشد که خود را بصورت اطاعت مطلق نشان میدهد. بخصوص شاید نقشی که اولین پیرو ایفا میکند موجب بهم خوردن مرزهای درون و بیرون «خود» رهبر فرقه میشود؛ و فردیتی که از او در دنیای بیرون دیده میشود به همان بزرگی ای میگرده که در درون وی است؛ بشکل دنیا ای مستقل، بزرگ و بدون خلل و فرج. به این ترتیب شاید واقعا" گناه و خطا از ما باشد که با نوع رفتار خود یک رهبر عادی را تبدیل به یک رهبر فرقه ای میکنیم.

در اینجا من به خواندن خود ادامه دادم: " مواردی وجود دارد که در آنها فرد چیزهایی را که بطور آشکاری از فردیت و «آگویش» منبعث شده و باید به همین شکل هم دیده شود، به دنیای خارج نسبت میدهد. به این ترتیب حتی احساس «خود» هم

میتواند بهم ریخته شود، مرزها و حدود «خود» و ثبات خویش را هم از دست بدهد. تجربیات بیشتر به ما نشان میدهد که احساس «خود» یک فرد بالغ، همواره از آغاز آنچیزی نیست که بعد از بلوغ {فکری او} دیده میشود. این احساس حتماً باید یک پروسه تغییر و تحول را پشت سر گذاشته باشد. که طبعاً نمیتوان آنرا بشکل آزمایشگاهی نشان داد، گرچه میشود به احتمالی آنرا دوباره ساخت {و یا مراحل آنرا توصیف نمود}. یک بچه تازه متولد شده، در آغاز نمیتواند بین «خود» و «آگوی خود» و دنیای خارج که منبع احساساتی است که بسوی او سرازیر میشود مرزی قائل شود. {نمیتواند تجربیاتی را که توسط پنج حسش بدست میآورد و عواطفی که از طرف اطرافیان بسوی او سرازیر میگردد را از درون خود و آنچه که در درونش میگذرد جدا سازد. وی بتدریج بدلیل محرکهائی که بسوی او سرازیر میگردد، یاد میگیرد که اینکار را بکند. {گریه میکند تا به غذا برسد، خنده میکند تا محبت و توجه ببیند، ... و به این ترتیب کم کم یاد میگیرد که درون یعنی چه و بیرون یعنی چه و چگونه میتواند با بیرون کنش و واکنش کرده و نیازهای درونی خود را برطرف نماید.} ما بتدریج یاد میگیریم که بین درون که متعلق به «خود» و یا آگوی ماست با بیرون که از دنیای خارج میآید از طریق کنترل ارادی عضلات و احساسهای پنجگانه خود مرز قائل شویم. {دست و پا زدن، گریه و خنده کردن و سرانجام استفاده از کلمات برای ارتباط با دنیای بیرون} این نخستین قدم بسمت فهم و یا برقراری اصل واقعیت و حقیقت است، {چه چیزی واقعی و حقیقی است و چه چیزی زانده فکر و خواب و خیال ماست.} اصولی که بر تحولات و تغییرات بعدی ما حاکم میگردد. ... به این ترتیب، «خود» و یا آگو» خود را از دنیای خارج جدا و مستقل میسازیم. و یا بطور صحیحتر گفته باشیم، آگو در مرحله نخست "خود" تمام شمول است، {شامل همه چیز، درون و بیرون میشود} اما بعداً دنیای بیرون را از خودش جدا میسازد. بنابراین احساس فعلی ما از «خود» بخش کوچک شده باقیمانده یک احساس بسیار بزرگتر، فراگیرتر از «خود» میباشد، که در واقع روابط بسیار نزدیکتر و یگانه تری با دنیای اطراف خود داشته است."

به این ترتیب اگر درست فهمیده باشم، وقتی ما در دوران نوزادی و شاید تا سن دوسالگی هستیم (یعنی قبل از آنکه مجبور شویم قوانین و اصول اولیه حاکم بر دنیا مثل "مالکیت" را فهم کرده و به آن احترام بگذاریم)، نمیتوانیم بین «خود» و بیرون خود مرز مشخصی قائل شویم. بعبارت دیگر یک نوزاد دنیای بیرون و خود را یگانه و در وحدت کامل میبیند. و یا فکر میکند که تمام دنیا بخاطر و برای او آفریده شده است و وی مرکز نقل جهان بوده و همه چیز باید حول وی چیده شود. بعد ها وی مجبور میشود که بین «خود» درون و دنیای بیرون مرز قائل شده و بفهمد که او نیز فردیست مانند میلیاردها انسان دیگر با مزایا و کمبودهای خاص خود^{xxv}. در اینجا وارد قسمت جالب بحث فروید میشویم.

فروید می افزاید: " اگر بشود فرض کرد که این احساس از «خود» اولیه بنوعی {در فرد یا افرادی} کما بیش باقی مانده است، {و یا شاید بشود گفت که در بعضی افراد، «خود» بوسیله فشار واقعیت دنیای بیرون تربیت نشده است. یا آن فشار مثل تربیت اولیا به اندازه کافی نبوده است و یا فرد بنوعی شاید با تظاهر آنرا بدون به رسمیت شناختن درونی اش رد کرده است.} به این ترتیب میتوان افراد بسیاری را یافت که در زندگی روانی شان، بنوعی «خود» اولیه خویش را بهمراه «خود» کوچکتر {خود فرد بالغ} با مرز بندیهای ظریفتر و قاطعتر که در دوران بلوغ فکری شکل میگیرد بهمراه یکدیگر پدک میکنند. ... " در اینجا وی می پرسد: "اما آیا ما این حق را داریم که فرض کنیم که چیزی که در ابتدا وجود داشته توانسته در کنار چیزی که تکامل یافته بعدی آنست باقی مانده و به حیات خود ادامه دهد؟"^{xxviii}

در دنباله این مقاله فروید سعی میکند نشان دهد که «خود» دوران نوزادی و نوع بالغ آن که تکامل یافته «آگوی» اولیه است میتواند در کنار یکدیگر باقی مانده و گرچه «خود» بالغ بر ما و اعمال و خواستههای ما بطور معمول حاکم است، اما در شرایطی «خود» دوران کودکی هم ممکن است بتواند خویش را نشان داده و حتی برای لحظاتی بر اعمال و خواستههای ما غالب شود. {معمولاً} ما در این شرایط برای توصیف چنین حالت فردی از جملاتی مثل "وی خودش را لوس کرده" و یا "یاد بچگیهایش افتاده"، "بچه شده" استفاده میکنیم. {ممکن است این نظریه درست باشد و همچنین این امکان هم وجود دارد که در مورد رهبران فرقه ای بحث دیگری در کار باشد؟ شاید «خود» و یا «آگوی» آنها هیچگاه به دلایل مختلف از جمله شرایط خاص محیط پیرامون ایشان، مانند تربیت اولیا و یا حتی وجود نوعی بیماری روانی و یا فیزیکی نتوانسته است تغییر کرده و به «خود» بالغ تبدیل گردد؟ شاید بجای تشخیص مرزهای بین درون و بیرون «خود» آنها یاد گرفته اند که با تظاهر به تواضع، قناعت و افتادگی نشان دهند که مرزهای بین درون و بیرون را فهم کرده و به آنها احترام میگذارند، و در عین حال همانند کودکان، دنیای بیرون را از خود و مال خود دانسته، و احساس میکنند که همه چیز برای آنها بوجود آمده و ایشان مرکز هستی هستند. اگر کودکان خردسال را در نظر بگیرید؛ متوجه میشوید که آنها بسختی معنی شریک شدن و سهیم شدن را فهم میکنند، نه تنها آنها اولیا خود را از آن خود و برای خود میدانند، بلکه حتی اگر آنها را در اتوبوس و یا مترو نظاره کنید، در میابید که ایشان با حرکات و لبخندشان سعی میکنند توجه و حمایت همگان را بسمت خود جلب نمایند. هر چیزی که توجه آنها را بخود جلب کند، آنها آنرا با تمام وجود خواسته و مال خود دانسته و هر کاری که از دستشان برآید انجام میدهند که آنرا بدست آورند. یکی از پیروان جدا شده دیوید کوروش وی را چنین توصیف نموده است: "وقتی که او نسبت به چیزی علاقه مند میشد دیگر هیچ چیز نمیتوانست او را در رسیدن به آن خواسته متوقف سازد."^{xxviii}

اکثر رهبران فرقه ای نه تنها خود را بعنوان یک فرد خاص میبینند، بلکه خویشتن را مرکز جهان میدانند. یک از القاب مریم رجوی در میان پیروانش "مهر (خورشید) تابان" است و تازه همسر وی مسعود رجوی، بر طبق گفته و نظر مریم یک دنیا جلو تر و بالاتر از اوست. این آگو و خود محوری شاید برجسته ترین ویژگی خصوصیات رهبران فرقه ای میباشد. خیلی مشکل میتوان «خود» و یا «آگو» آنها را با خود بزرگ بینی افراد عادی و شاید حتی رهبران سیاسی بزرگ مقایسه نمود؛ تنها شاید بتوان آنها را با آگوی کودکان خردسال زیر دوسال مقایسه کرد که خود را مرکز جهان دیده و فکر میکنند که وجود همه چیز و همه کس برای آنها و بخاطر آنها و در خدمت آنهاست. (در ضمن این احساس مالکیت همه چیز، هم کودکان خردسال و هم رهبران فرقه ای را شدیداً طلبکار از همه کرده بطوریکه هیچ میزان از رسیدگی و توجه و پرداخت دیگران نمیتواند انتظارات آنها از دنیای بیرون را سیراب سازد. چرا که هیچکس نمیتواند همه چیز را که آنها «متعلق» به خود میدانند به ایشان بدهد.) وقتی کودکان خردسال بازی میکنند هیچ قید و بندی را نمیتوانند تحمل کرده و خود را آزاد میبینند که با اسباب بازیهای خود هر کاری که دلشان میخواهد انجام دهند، حتی اگر بازی آنها به خراب شدن و نابودی اسباب بازی بیانجامد. این درست همان احساسی است که رهبران فرقه ای دارند وقتی که با اسباب بازیهای خود یعنی فرقه و پیروانشان بازی میکنند، و اگر خدای نا کرده روزی بقدرت برسند این همان احساسی است که آنها نسبت به کشور و ملتشان خواهند داشت. هیتلر، استالین و مائو نمونه های بقدرت رسیدن رهبران فرقه ای هستند. و بلائی که آنها به سر ملت و کشورشان آوردند و در مورد هیتلر خرابی که برای تمام دنیا آورد نمونه های آشنای بازی کودکانه آنها با کشور، ملتشان و دنیاست.

من ویژگی های مشابه ای را در مورد مسعود رجوی مشاهده کرده ام؛ وقتی که او به هر دلیل خواهان چیزی، چه کوچک و چه بزرگ میشد، ما میبایست با تمام وجود و به هر بهائی جهت تحقق و یا بدست آوردن آن عمل نمائیم. این یکی از دلایلی بود که خیلی از کارکردهای مجاهدین بعد از چند هفته و یا چند ماه میبایست به حالت اولیه خود بازگردند، چرا که انجام آنها با محاسبه منافعی در مقابل مخارجشان صورت نگرفته و تنها بدلیل خواست و شاید هوس «کودکانه» رجوی انجام شده بودند.

این رفتار مجاهدین حتی توجه دیگران را هم جلب کرده بود، کما اینکه در یکی از نشریات ایرانی چاپ خارج انتقادی از اعمال مجاهدین شده بود که نه تنها اعضا و هواداران سازمان، باید بهای سنگین اعمال حساب نشده و اشتباه مجاهدین را بپردازند، بلکه کل مخالفین دولت ایران در خارج باید پرداخت کننده آن باشند. رجوی بجای آنکه، این گفته را بعنوان یک انتقاد دوستانه ببیند، آنرا حتی نوعی تعریف از خود دانست و در یکی از سخنرانی هایش چنین گفت:

" یک وقتی در یکی از نشریات، از موضع باصطلاح چپ، انتقادی از مجاهدین شده بود با این مضمون که: «مجاهدین، بی هدف و بی برنامه و با بی کله گی زدند به سیم آخر! ولی اینطوری به حکومت نخواهند رسید» این که از آغاز حکومت خمینی، مجاهدین هدف و برنامه ی روشنی داشته اند یا خیر را میگذاریم برای بعد، اما الحق «بی کله گی مجاهدین!» توصیف درستی است. دیدید که با بی کله گی تمام، زدیم به سیم آخر! درست گفته است. اگر "عقل" همانست که نسل ما در نزد عاقله مردان و عاقله احزاب میدان سیاست ایران دید، مجاهدین قطعاً عاقل! نبوده و نیستند. اگر میخواهید آنها را «دیوانه و بی کله» خطاب کنید، اما من توصیف "عاشق" را برای آنها ترجیح میدهم. از آن شور و عشقهایی که با عقل تاجر پیشه هیچ سازگاری ندارند.^{xxviii}

بنظر من، رجوی تعریف درستی از اعمال، رفتار و دیدگاه مجاهدین درباره خودش و خواستها و آرزوهایش داده است. "عشق" و کارهایی که عاشق برای معشوق انجام میدهد^{xxix}. رهبران فرقه ای نه تنها خواهان عشق مریدان خود بلکه طالب عشق کل وجود نسبت به خود هستند^{xxx} چرا که همانگونه که توسط فروید توضیح داده شد، این عاشق است که معشوق را همانگونه که هست دیده، میبازد و به وی عشق می ورزد، و تنها در عشق است که مرزهای درون و بیرون بهم ریخته و عاشق برای معشوق آن میکند که برای «خود» میکند. تنها در عشق دیوانه وار است که عاشق همه چیز منجمله عقل، منطق، درست و غلط، خانواده و دوستان را فراموش کرده و همه چیز را فدای محقق کردن خواستها و آرزوهای معشوق میکند. در نتیجه، تنها در اینصورت است که رهبران فرقه ای میتوانند بین «خود» و واقعیشان، «خود» بی حد و مرزشان از یکطرف و «خودی» که در دنیای بیرون به آن تظاهر میکنند از سوی دیگر، وحدت ایجاد کرده و بیرون و درون خود را یکی کنند.

بر خلاف کودکان که به مرور یاد میگیرند مرزهای دنیای بیرون را شناخته و «خود» افسار گسیخته خود را تربیت، مطیع و محدود کرده و به «خود» بالغ، متعارف و معمول در جامعه تبدیل سازند، رهبران فرقه ای سعی میکنند که دنیای بیرون را جهت محقق شدن انتظارات «خود»، تغییر داده و شاید دیگران را از طریق عابد و عاشق خود ساختن، وادار به تحمل «خود» افسار گسیخته کودکانه خویش کنند. و اگر نتوانستند کل دنیا، کشور و یا جامعه خود را برای این منظور تغییر داده و عاشق خود سازند، دنیای کوچک و اسباب بازی خود را بشکل فرقه بوجود آورده و در آن، آن میکنند که هوسهای کودکانه شان میطلبند.

دکتر سینگر فرقه را آینه افکار و خواسته‌های رهبر فرقه می‌داند. وی می‌گوید: رهبر فرقه، " رویاها و آرزوهای خود را در دنیایی که پیرامون خویش می‌سازد زنده می‌کند. او افراد را بسمت محقق کردن خواسته‌هایش هدایت می‌کند. وی براساس دنیای اطراف خود را دنیای خود می‌کند. محصول کار بیشتر رهبران فرقه‌ها تحقق رویاها و آرزوهای یک کودک در یک بازیست، آنها دنیای خود را بازباز می‌سازند. در آن دنیای اسباب بازی، یک کودک احساس می‌کند که قادر متعال است و حداقل برای چند دقیقه و یا چند ساعت دنیای دلخواه خود را بوجود می‌آورد. او عروسک‌هایش را اینور و آنور می‌کند. و آنها نیز به ساز او میرقصند. آنها حرف‌های او را برایش تکرار می‌کنند. وی آنها را به هر شکلی که بخواهد تنبیه می‌کند. او در این دنیا همه چیز است، قادر است و میتواند رویاها را محقق سازد. وقتی من جعبه شنی و مجموعه اسباب بازی‌هایی که روانشناسان در مطب‌های خود دارند را میبینم، به این فکر می‌کنم که لابد، رهبر فرقه هم به افراد در دنیای مخلوقش همانگونه نگاه می‌کند که یک کودک روی میز شنی می‌کند. دنیایی که نشانگر آرزوها و رویاهای اوست.^{xxxii}

جهت تشخیص اینکه چگونه رهبران فرقه دنیای تخیلی خود را در درون فرقه بوجود می‌آورند، شما کافی است به قرارگاه اشرف در عراق رفته و دنیای تخیلی عینی شده رجوی‌ها را ببینید.^{xxxiii} مشاهده کنید که چگونه رجوی‌ها آرزوی رهبری ایران را که حق خود میدانند و نتوانسته‌اند آنرا در دنیای واقعی ماده سازند و یا حتی به آن نزدیک شوند، در دنیای کوچک شده قرارگاه اشرف و یا بقول خودشان شهر اشرف محقق کرده‌اند. ایران خودشان؛ با آدم‌های کوچک، بدون خانواده، سکس و یا کودکی در آن که واقعیت را به ایشان یادآور شود؛ با ارتش ستایش کننده رجوی و همسرش؛ با پارلمان ساختگی و دو شیر سنگی در کنار دربهایش؛ اعضای پارلمان همه موافق و مطیع رهبری؛ حتی رجوی همسرش را رئیس جمهور کرده و کابینه خیالی خود را هم بوجود آورده است. حتی ایران کوچک شده رویایی و مسخره آنان بازار و میدان آزادی کوچک شده خود را هم دارد.

و اما زمانی که رهبران فرقه بطور اتفاقی، شانسی، با حقه و کلک، و یا با استفاده از هوش و زیرکی شان، و یا حتی بدلیل قدرت رهبریشان به اهداف خود میرسند، میلیون‌ها و یا شاید ده‌ها و صدها میلیون انسان باید با پرداخت هزینه‌ای سنگین، با زندگی و عمرشان بهای مادی شدن رویاها و آرزوهای کودکان رهبر فرقه‌ای را بدهند. و یا شاید بشود گفت، که بجای صدها و هزاران نفر که در فرقه تبدیل به اسباب بازی کوچکی میشوند، اینبار میلیون‌ها و صدها میلیون نفر باید نقش اسباب بازی را ایفا کنند. زندگی و برنامه آنها برای آینده بی معنی میشود چرا که تقدیر یک اسباب بازی در دست یک کودک دو ساله است. همانطور که در آلمان نازی، شوروی استالین و چین مائو اتفاق افتاد.

ⁱ - در اینجا تاکید من روی "رهبر فرقه‌ای" است چرا که هر رهبری هر قدر هم که توانمند باشد، اگر ویژگی‌های فرقه‌ای را نداشته باشد، نمیتواند کارهایی را بکند که یک رهبر فرقه‌ای میکند.

ⁱⁱ رشد مسیحیت بعد از مرگ و یا معراج وی به آسمانها (هر چه که به آن اعتقاد دارید) حاصل شد. کما اینکه بودیسم هم بعد از مرگ بودا به عنوان یک عقیده به شکل امروزی مردم گیر شد. تمامی مذاهب و اعتقادات فلسفی بزرگ شناخته شده امروز بعد از مرگ پیامبر و یا فیلسوف خود برای صدها و شاید هزاران سال به بقای خود ادامه داده و رشد کرده‌اند، نه به خاطر رهبریشان بلکه بخاطر بزرگی و اهمیت پیام و اعتقاداتشان.

ⁱⁱⁱ Koran ; Sura 3: 138 Cited from Karen Armstrong; 'MUHAMMAD'; P: 257

^{iv} Muhammad ibn Ishaq, Sirat Rasul Allah 969, in A. Guillaume (trans. And ed.), The life of Muhammad (London, 1955), P. 651. P: 683; Cited from Karen Armstrong; 'MUHAMMAD'; P: 257

^v رند (RAND) این خبر را چنین گزارش کرده است: "در سال 1382 (ه ش) پس از دستگیری مریم رجوی بوسیله پلیس فرانسه، در اعتراض به آن ده نفر اقدام به خودسوزی کردند که دو نفر از آنها کشته شدند." صفحات هفاد و پنج و هفتاد و شش گزارش. رند (RAND) یک موسسه تحقیقاتی مستقل غیر انتفاعی در امریکاست که هدفش تهیه گزارشات تحقیقی و واقعینانه‌ای است که مردم و یا بخش‌های خصوصی را در دنیا به مخاطره انداخته است. نام کامل آن، موسسه تحقیقاتی برای دفاع ملی است. (RAND; National Defense Research Institute) گزارش این موسسه تحت عنوان: "مجاهدین خلق در عراق: یک سیاست معما گونه سال 2009 {اشاره به سیاست وزارت دفاع آمریکا در قبال مجاهدین}" برای وزارت دفاع آمریکا و به هزینه آن وزارتخانه تهیه شده است. متن کامل این گزارش را میتوانید در آدرس زیر پیدا کنید:

^{vi} ممکن است سازمان مدعی شود که این خودسوزی ها یک عمل اعتراضی بوده که در اینصورت جای تعجب است که چرا چنین عمل اعتراضی ای پس از مرگ هزاران نفر در دهه شصت و یا پس از آخرین عملیات آنها و یا حتی خلع سلاحشان توسط قوای آمریکایی انجام نگرفت؟! در حالیکه آنها در گذشته مدعی بودند که سلاحشان برایشان مقدس است و هیچ کس نمیتواند یک «مجاهد خلق» را از سلاحش جدا سازد.

^{vii} سینگر یک رهبر فرقه ای را اینچنین تعریف کرده است: "آنها خود، خویشان را رهبر اعلام میکنند. افرادی هستند که در قانع کردن دیگران مهارت خاصی دارند و مدعی هستند که در زندگی {از جانب خدا، انسانیت، طبیعت و یا حتی توسط یک الهام درونی} مأمور به انجام امر خاص و مهمی هستند. ... {رهبرای فرقه ها} مصمم و خود تحمیل کننده بوده و اغلب کریسماتیک و جذاب معرفی میشوند. اینگونه از رهبران به داشتن جذب، انگیزه قوی درونی و یا توانمندیهای دیگر جاذب و کشش دار احتیاج دارند که بتوانند گله خود را مجذوب خود کرده، اداره و کنترل نمایند. آنها پیروان را قانع میکنند که خانواده، کار، آینده و دوستان خود را رها کرده و آنها را دنبال نمایند. چه علنی و چه در پنهان، اکثر آنها، سرانجام صاحب مایملک و ثروت و حتی حیات پیروان خود میشوند. رهبران فرقه ای خود را محور ستایش پیروان کرده و تمام توجه، عشق و پیمان وفاداری پیروان را متوجه خود میسازند. {این در نقطه مقابل} کشیشان، خاخامها، رهبران دموکراتیک، و رهبران جنبشهای راستین انسان دوستانه است که محور عبادت و توجه را خداوند و یا یک اصل معنوی و یا هدف و منافع جمعی قرار میدهند. در بسیاری از فرقه ها برای مثال، افراد جهت اثبات وفاداری خود به رهبر، مجبور میشوند که از همسران و یا اولیای خود جدا شده و فرزندان خود را رها سازند." نقل شده از:

Margaret Thaler Singer Cults in our Midst; Jossey-Bass; A Wiley Imprint; 2003; P: 8

مارگرت سینگر همچنین میافزاید: "فرقه ها برآستی حول شخصیت (رهبری) شکل گرفته اند. به این دلیل که تشکیلات آنها اساساً استبدادی است، در آنجا شخصیت رهبر مهمترین و یا تنها چیز مهم است. فرقه ها منعکس کننده، ایده، روش کار و هوسهای رهبر هستند و به این ترتیب زانده و بخشی از وجود رهبر میشوند." نقل از مرجع قبلی صفحه: XXIV

^{viii} پاهای گلین و یا بهتر بگوئیم "پاهای سست و غیر استوار" اصطلاحی است در زبان انگلیسی که در مورد افرادی بکار گرفته میشود که مورد احترام و علاقه عده ای هستند و ناگهان نقطه ضعف فوق العاده آنان (مثل پاهای که از گل ساخته شده باشد) ظاهر میشود و "عظمت" آن فرد در مقابل مخاطبینش به ناگهان فرو میریزد.

^{ix} لطفاً توجه داشته باشید که همچون گذشته و همچنین در همه جا مطالب نوشته شده بین { } و همچنین تمام تاکیدات در یک نقل قول از من است، مگر آنکه ذکر شود که آن تاکید از نویسنده مطلب نقل قول شده است.

^x Anthony Storr; Feet of Clay; HarperCollins Publishers; 1996; PP: xi; xii

^{xi} Eileen Barker, New Religious Movements - London: HMSO, 1992- P. 13: cited from: Anthony Storr; Feet of Clay; HarperCollins Publishers; 1996; P: xv

^{xii} درست بهمین علت است که اولین پیرو معمولاً برای گروه ها خیلی مهم هستند، چرا که وی در واقع جرقه زنده اعتماد بنفس گروه جهت معرفی خود به دیگران بعنوان یک رهبر فرقه ای است. آنچنان که مریم رجوی برای مسعود رجوی بود. مسئولیت اولین پیرو از یکسو افزایش اعتماد بنفس گروه است و از سوی دیگر معرفی وی به هواداران دیگر است به عنوان کسی که قابل ستایش میباشد، کسی که باید بدون هیچ سؤال و شکی پیروی شود و حتی مورد پرستش واقع گردد. بعد ها ما خواهیم دید که مسعود چگونه توسط مریم توصیف شده است و همچنین خود مریم چگونه بعدها بوسیله اولین پیروش فهمیده توصیف شد.

^{xiii} کما اینکه بعضی وقتها در مجاهدین، تبدیل حکم اعدام مسعود رجوی به زندان ابد توسط شاه معجزه و لطف الهی نسبت به مجاهدین و مردم ایران تصویر میگردد. و همچنین زنده ماندن ابو حمزه از رهبران فرنجایز القاعده که از مرگ حتمی نجات یافت. "وی معتقد بود که تقدیر آن بوده است که وی زنده مانده و نسل جدید «جهادیه» را تربیت نماید." به نقل قول از:

Sean O' Neill and Daniel McGrory; The Suicide Factory; Abu Hamza and the Finsbury Park Mosque; HarperCollins Publishers; 2006; P: 84

^{xiv} همانگونه که گفته میشود: «قدرت انسانرا فاسد میکند و قدرت مطلق فساد مطلق میآورد» وقتی که یک گروه در مقابل هیچکس پاسخگو نیست. وقتی هیچ ارگان ناظر و تنظیم کننده ای بر آموزشها، فرامین، و رفتار گروه وجود ندارد؛ وقتی که او تنها پاسخگو نسبت به خود میباشد؛ وقتی که او حاکم مطلق بر حیات و مرگ و اعمال و رفتار روزانه پیروان خود است؛ گروه ها برآحتی میتوانند فاسد شده و تبدیل به خداگونه ای در میان پیروان خود گردند. در مجاهدین در یک مرحله از انقلاب ایدئولوژیک ما میبایست به رجوی "امضاً معاصی" بدهیم. به این معنی که ما تمامی گناهان و خطاهای او را به جان خریدار شده ایم و از آن خود میدانیم. او را بدلیل داشتن گناه و یا خطائی زیر سؤال نبرده و شکی نسبت به او نکنیم.

^{xv} من میتوانم ویژگیهای دیگری را هم برای گروه ها بر شمارم: خصوصیاتِ چون: پارانوید و یا شک فوق العاده نسبت به هر کس دیگر. اهمیت فوق العاده اعمال جنسی برای آنها که اغلب ایشان را به افراط و تفریط میکشانند. از یکسو ممکن است آنها را تبدیل به یک معتاد جنسی کند و از سوی دیگر ممکن است ایشان را بسوی ترک همیشگی اعمال جنسی و حتی مقطوع النسل کردن خود بکشاند. ... آنها از پیروان خود میخواهند که متفاوت از مردم عادی بوده و حتی شرم داشته باشند که عادی خوانده شوند. آنها از اینکه "رهبر بزرگ" خوانده شوند و مورد تقدس قرار گیرند شرم نداشته و گوئی از تواضع بهره ای نبرده اند. آنها دیگران را وادار به پذیرش این میکنند که بین ایشان و بقیه انسانها یک فاصله عمیق کیفی وجود دارد که قابل پیمودن نیست.

^{xvi} Anthony Storr; Feet of Clay; HarperCollins Publishers; 1996; PP: xi, xvii

^{xvii} Dr. Haha Lung; Mind Control; The Ancient Art of Psychological Warfare; Citadel Press Kensington; 2006; P: 131

^{xviii} Anthony Storr; Feet of Clay; HarperCollins Publishers; 1996; PP: xi, xvii

^{xix} Towards a Demystified and Disinterested Scientific Theory of Brainwashing. Benjamin Zablocki cited from: Benjamin Zablocki & Thomas Robbins; 'misunderstanding Cults' Searching for objectivity in a controversial field; University of Toronto Press; 2001; P: 182

^{xx} در مورد مسعود رجوی ممکن است مجاهدین مدعی شوند که آنها پس از انقلاب 1357 ایران توانستند هزاران نفر را به خود جذب نمایند. علت اصلی این کثرت بسمت گروه های سیاسی در درجه نخست خود انقلاب ایران بود که مردم را بطور عام و جوانان را بطور خاص سیاسی و آماده فداکاری فوق العاده کرده بود. مستقل از آن مجاهدین دارای یک تاریخچه مبارزاتی و فداکاری و شهادت بر علیه رژیم شاه بودند که عمدتاً توسط رهبران مذهبی و روشنفکران که در میان مردم و جوانان بودند تبلیغ و حتی تا حدود زیادی اغراق شده بود و در نتیجه شهدا و زندانیان سیاسی مجاهدین تبدیل به قهرمانان و اسطوره های افسانه ای بخصوص نزد جوانان مذهبی شده بودند. مسعود رجوی یکی از افراد نادر نجات یافته از جنایت رژیم شاه بود که بعد از اعدام اکثر رهبران اولیه مجاهدین، در زندان، در جمع محدود زندانیان مجاهد توانست به رهبری برسد. در آن زمان دانستن قدری از ادبیات مارکسیسم و داشتن توان بحث با مارکسیستها و پاسخگوئی به انتقادات آنها بر علیه مذهب [بخصوص پس از انشعاب مارکسیستی در مجاهدین]، در میان روشنفکران مذهبی جذبه خاصی داشت و دارنده چنین صفتی امتیاز خاصی پیدا میکرد. رجوی در میان افراد نادر نجات یافته مسلمان در زندان آگاه ترین فرد نسبت به ادبیات مارکسیسم بود و میتوانست با مارکسیستها در زندان وارد بحث و جدل شود. همانطور که شکو آساهرار در مدرسه نا بینایان کمی بینائی داشت و توانست دیگران را بخود جذب نموده و رهبر آنان شود، رجوی هم توانست در میان سایر هم بندان مجاهدش آنها را مجذوب خود نماید. این در حالیست که بعد از رهائی از زندان، تمام پیش بینی ها، و رهنمودهای رجوی غلط از آب درآمده و منجر به مرگ و رنج هزاران تن از پیروان وی شد. اما برخلاف رهبران سیاسی و انقلابی، که در صورت شکست و اشتباه اعتبار خود را از دست میدهند، نه تنها وی موقعیتش در مجاهدین را از دست نداد، بلکه بطرز عجیبی بعد از شکست هر پیش بینی و رهنمودش، وی بزرگ تر و خداگونه تر هم شد. این کریسمانی نبود که در اثر آزمایش زمان و توسط تائید و حمایت و عشق اکثریت مردم کسب شود، بلکه موقعیتی بود که وی بدلیل برتری در میان نادر افراد باقیمانده از نسل اول مجاهدین بدست آورده بود. و شاید هم بدلیل قدرت بیان و جذابیت فردیش. بعد از تمام اینها، این به معنی آن نیست که رهبران فرقه ای نمیتوانند مردم را بسمت موفقیت نسبی و حتی قابل توجه هدایت نموده و اکثریت توده ها را بخود جذب نمایند، افرادی مثل هیتلر و مانو از رهبران فرقه ای بودند که توانستند حمایت اکثریت مردم خود را از آن خویش کنند. حتی اگر آنها مسبب مرگ میلیونها و شاید دهها میلیون نفر از مردم خود شدند، اما حتی در مورد آنها کریسما از نخست در بیان و کلامشان وجود داشت و بعد حمایت و تائید مردم کسب گردید و نه بالعکس همانند گاندی.

^{xxi} برای نمونه میتوانید به مرجع زیر مراجعه نمایید:

Leon Festinger; Henry W. Riecken, and Stanley Schachter called 'When Prophecy fails' Published by Pinter & Martin; 1956

^{xxii} Cited from: Kathleen Taylor; Brainwashing; The science of Thought control; Oxford university press; 2004; PP: 144, 145

^{xxiii} معمولاً بسیاری از جدانشدگان از فرقه ها رهبران فرقه را افرادی نابغه دانسته و در حتی در بیان قدرت آنها در تشریح و حل مسائل اغراق هم میکنند. گرچه ممکن است اینکه جدانشدگان از فرقه معمولاً رهبر فرقه را فردی نابغه میدانند تنها به تصویری که برای آنها در فرقه کشیده شده است بر نگرند و یک نوع سپر دفاعی برای آنها جهت رهائی از برجسب "سادگی"، "ساده لوحی"، و حتی "حماقت" باشد. اینکه اگر آنها گول خورده و پیرو فرقه شده اند به "سادگی" و "حماقت" ایشان بر نمیگردد، بلکه بدلیل هوش و نبوغ طرف مقابل بوده است. برای مدتی طول میکشد که جدا شدگان از فرقه متوجه شوند که کریسما و جذابیت رهبر فرقه چگونه عمل کرده است و چگونه آنان شستشوی

مغزی شده اند و بدنبال رهبر کور کورانه راه افتاده اند. متوجه شوند که نه آنها "ساده" و "احمق" بوده اند و نه رهبر "تابغه" و "فوق العاده"، بلکه این تکنیکهای مخدوش سازی ذهن بوده است که کار خود را کرده است.

^{xxiv} Sigmund Freud; Civilization and its discontents; Penguin books; 2002; PP: 3, 4

^{xxv} برای مشاهده «خود» ویا «آگوی» کودکان کافی است نوزادی را تحت نظر قرار دهید، متوجه میشوید که وی بین دستان خود و فرضا^{xxv} سینه مادر مرزی قائل نیست همانطور که میتواند اراده کرده و دستش را تکان دهد، میتواند با گریه شیر را بسمت خود جاری سازد. وقتی حواس وی شکل کاملتری بخود میگیرد و وی بهتر میتواند دیده و شنیده و انسانها را تشخیص دهد، خود را مرکز توجه و محور ثقل محیط پیرامون خود مییابد. بهمین دلیل هم هست که کودکان کم سن و سال (قبل از دوسال) بسختی میتوانند بی توجهی را تحمل نمایند، بمحض مشاهده یک فرد جدید خواهان تمام توجه وی بسمت خود میشوند، خود را مالک همه چیز دانسته و نمیتوانند مرزی بین مال خود و دیگری قائل شوند. بهمین دلیل هم هست که کودکان در دوسالگی وارد دوران سختی می شوند، چرا که از آنها خواسته میشود که قوانین و مرزهای بین خود و خارج از خود را شناخته و به آن احترام بگذارند، ودر نتیجه آنها باید مسئله بغرنج «خود» را حل کرده و فهم کنند که حدود این خود چیست و مرز خواستها و انتظارات آنها از دنیای بیرون چه میتواند باشد.

^{xxvi} Sigmund Freud; Civilization and its discontents; Penguin books; 2002; PP: 4, 6

^{xxvii} Marc Breault and Martin King; 'Inside the cult'; A Signet Book; 1993; P: 67

^{xxviii} جمعبندی یکساله مقاومت مسلحانه، قسمتهائی از گزارش (داخلی) مسئول اول و فرماندهی عالی سیاسی – نظامی سازمان مجاهدین خلق ایران، برادر مجاهد مسعود رجوی آبان 1361، صفحه 108

^{xxix} گرچه هر گاه که وی صحبت از عشق میکند، عاقل تر و هوشیار تر از آنست و یا حداقل بهنگام این سخنرانی بود، که صحبت از عشق به خود کند و از نامهای مستعار خود چون "ایران"، "مردم" و "خدا" استفاده میکرد ویا میکند. حداقل وی در گذشته هوشیار تر از آن بود که همچون شکنجه گر وینستون در کتاب 1984 جورج اورول از او بخواهد که: "تو باید عاشق «برادر بزرگ» [پا رهبر فرقه ای] شوی، اطاعت از وی کافی نیست، تو باید عاشق او باشی." رجوی در آنزمان از پیروان خود میخواست که عاشق مردم، ایران و خدا باشند، اما همزمان اینهم بخشی از آموزشهای سازمان بود که برای رسیدن به خدا، مردم و کشور و در واقع هر چیزی ما باید از سازمان و رهبری آن عبور نماییم. بنابراین عشق به خدا و یا مردم و کشور به خودی خود و بصورت مجرد نمیتوانست معنی و مفهومی داشته باشد و تنها از طریق عشق به سازمان و رجوی میتوانست مادی گردد.

^{xxx} همانگونه که کودکان خردسال به اینکه عشق مادر را داشته باشند بسنده نمیکند و خواهان عشق همگان نسبت به خود هستند. البته توجه دارید که اینجا صحبت از عشق است و نه علاقه و محبت و دوست داشتن معمولی که هر انسانی بنوعی طالب دریافت آن از همگان است. منظور از این نوع از عشق، عشق لیلی مجنونی و یا عشق مادر به فرزند و یا حتی عشق رسولان و عارفان به پروردگار است.

^{xxxi} Margaret Thaler Singer Cults in our Midst; Jossey-Bass; A Wiley Imprint; 2003; P: 254

^{xxxii} درست همانطور که کودکان در کنار دریا قلعه شنی خود را میسازند و با اسباب بازیهای خود در آن بازی میکنند. در آن اسباب بازیها با یکدیگر میجنگند، همدیگر را میکشند و حتی خرابی به بار میآورند.